

گنجینه مختصر

متن کامل پیام‌های تلفنی

برنامه ۹۶۲

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۷ اردیبهشت ۱۴۰۲



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۶۲

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی پیام‌های تلفنی برنامه گهربار ۹۶۲

مريم مهرپذير خيابانى از تبريز	ناهيد سالارى از اهواز
شايرك همتى از شيراز	فاطمه زندى از قزوین
شبنم اسديپور از شهریار	زهرا على از تهران
ذره از همدان	مرضيه جمشيديان از نجف آباد اصفهان
فرزانه پورعليرضا از تهران	الناز خداييارى از آلمان
حسام موسوى از مازندران	بهرام زارعيپور از كرج

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی

@zarepour_b در تلگرام تماس حاصل کنید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای ذره از همدان	۴
۲	خانم فرشته از نجف‌آباد	۶
۳	آقای بیننده از اهواز	۸
۴	خانم‌ها ماندانا و مهرگان از شیراز به همراه سخنان آقای	۱۱
۵	خانم حداد از کرج	۱۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۲
۶	آقای ذره از همدان (تماس مجدد)	۲۳
۷	خانم مریم از فولادشهر اصفهان	۲۷
۸	خانم بنفشه از کرمان	۳۰
۹	خانم‌ها ماریا و حورا از تهران	۲۱
۱۰	خانم بیننده از مشهد	۳۴
۱۱	خانم فریده از تهران	۳۵
۱۲	خانم بیننده از شیراز	۳۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۳۹



۱- آقای ذره از همدان

آقای ذره:

به نام خالق عشق

یک صدا می‌خواندم

یک صدا آن سوی من

در فراسوی نمی‌دانم کجا،

چون نسیم افتاده در گیسوی من

ذره هستم از همدان، معلم خوب و عزیزم خدا قوت.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای ذره: و غزل امروز، ۲۸۹۰، بسیار بسیار زیبا.

سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلوایی
سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

خدا قوت به‌خاطر همه زحمات شما آقای شهبازی عزیز، خیلی وقت است روی خط نیامدم. سعی کردم این فاصله‌ای که هست بیشتر روی خودم کار کرده باشم. و تمام توانم را گذاشتم که نورافکن واقعاً روی خودم باشد و دائم تلاش می‌کنم دقیق از دستورات شما پندها و نصیحت‌های مولانای خوب توجه داشته باشم. و چون نمی‌توانستم قانون جبران مادی را خیلی خوب انجام داده باشم، به آن حدی نبود که خودم راضی باشم، اجازه ندادم که طی این مدت تماس بگیرم. و خدا را شکر که این تماس برقرار شد.

و خواستم در ابتدا اگر اجازه بفرمایید یک تقدیر و تشکری داشته باشم از گروه زحمت‌کش آقای زارع‌پور عزیز. بنده هم در این گروه هستم، البته به دلیل مشکل دیدی که دارم کار خاصی بنده انجام نمی‌دهم، ولی واقعاً همه عزیزان بدانند که تمام صحبت‌های آقای شهبازی، تمام تماس‌های تلفنی‌هایی که هست، این عزیزان با جان و دل، با جان و دل تا جایی که می‌دانم الآن در این همه مدت واقعاً دارند تلاش می‌کنند، واقعاً زحمت می‌کشند.



بی‌منت، بی‌ادعا، و اغلب هم به‌صورت همه‌گم، و نیازی به تقدیر و تشکر ندارند این بنده خداها، و شبانه‌روز واقعاً دارند وقت می‌گذارند.

آقای شهبازی: بله، بله، آفرین! همین‌طور است. خیلی ممنون از شما و از همه خانم‌ها و آقایان که واقعاً در راه عشق زحمت می‌کشند. زحمت‌های آن‌ها هست که واقعاً نتیجه می‌دهد. مردم دارند یاد می‌گیرند پیشرفت می‌کنند. بسیار سپاسگزارم من و قدرشناسی می‌کنم.

[قطع تماس]

مهربان



۲- خانم فرشته از نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی خانم فرشته و آقای شهبازی]

خانم فرشته: خیلی خیلی ممنونم بابت برنامه عالی‌تان. اصلاً باورم نمی‌شد که بتوانم تماس بگیرم. من فرشته هستم از نجف‌آباد اصفهان. استرس گرفتم واقعاً.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] استرس گرفتید؟ یک نفس عمیق بکشید.

خانم فرشته: خیلی، چند بار تماس گرفتم، چندین ماه است موفق نشدم، الان یک‌هویی شد، ببخشید. آقای شهبازی من حدود ده سال است برنامه‌تان را می‌بینم اما آن‌جوری که باید گوش می‌دادم حس نمی‌کردم تا این که درگیر یک بیماری‌ای شدم، دیگر خانه‌نشین شدم در حدی که نمی‌توانستم کارهایم را انجام بدهم. در صورتی که یک آدم خیلی زرنگی بودم، نمی‌دانم به خودم مغرور شده بودم، یک‌هویی این بیماری من را انداخت و خلاصه درگیر پزشک و این‌ها مرتب بودم.

تا این‌که برنامه را با عمق وجودم حس کردم، شعرها را می‌خواندم. آن زمان دیگر تصمیم گرفتم شعرها را بخوانم، حفظ کنم، برنامه را قشنگ گوش بدهم. یعنی این‌جا روی تخت خوابیده بودم فقط با شما حال می‌کردم واقعاً.

بعد الان خدا را شکر خیلی حال جسمی‌ام خوب شده و واقعاً من‌ذهنی را درک کردم که چقدر دارد به من آسیب می‌زند. از خدا خواستم کمک کند. واقعاً یک دکترهای خوبی در مسیرم قرار داد که الان راه افتادم، خیلی خوبم و واقعاً خدا را شکر می‌کنم و از شما تشکر می‌کنم واقعاً.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرشته: بعد مالی هم در حدی که بتوانم، حالا دیگر ببخشید چون من خانه‌دارم خودم درآمدی ندارم، در حدی که بتوانم جبران مالی انجام می‌دهم. بعد ان‌شاءالله که شما سالم و سلامت باشید و ادامه بدهید و خوشا به احوالتان.

آقای شهبازی: ممنونم.



خانم فرشته: ان شاءالله که ما راه شما را ادامه بدهیم. بعد دوتا پسر گل هم خدا را شکر خدا به من داده که من وضعیت جسمی‌ام یک جوری بود که الآن همهٔ دکترها می‌گویند واقعاً تو چطور خدا به تو بچه داده، یعنی شرایط جسمی. بعد خدا را شکر خیلی موفق‌اند. در موسیقی خیلی رشد کردند، بابتش سپاسگزارم و سعی می‌کنم روزانه سپاسگزاری را انجام بدهم و از شما خیلی ممنونم.

یعنی اگر این برنامه نبود من الآن درگیر دکترهای روانشناس و دارو و این چیزها بودم. اما سعی کردم صبوری کنم، تسلیم بشوم، بپذیرم بیماری‌ام را و یک درس‌هایی از آن گرفتم و امیدوارم که باز هم بتوانم از آن نتیجه بگیرم و ادامه بدهم. و التماس دعا هم از شما دارم. خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. ان شاءالله که زنده و پاینده باشید.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرشته]

۳- آقای بیننده از اهواز

[سلام و احوالپرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: من چندین سال است برنامه‌تان را نگاه می‌کنم، واقعاً فیض می‌برم. خیلی از مشکلاتم حل شده و افتخار می‌کنم که با چنین برنامه‌ای آشنا شدم.

من سالیان سال برنامه‌تان را گوش می‌دادم، ولی کج‌دار و مریض نگاه می‌کردم، رها می‌کردم، خلاصه در خیلی مشکلات افتادم. مشکلات بسیار عدیده‌ای، از لحاظ مالی تمام داروندارم رفت. حالا این چه می‌دانم مشکلات است دیگر، من ذهنی است، و می‌نشینم برنامه‌هایتان را نگاه می‌کنم تا این‌که خانمم طلاق گرفت رفت و بچام هم به رحمت خدا رفت. به قول معروف همه‌چیزم را باختم، ولی نمی‌دانم پارسال برج شش و هفت بود که یک لطفی، یک فرجی شد، این که من حالم خیلی بهتر شد و اصلاً برنامه‌هایتان را، و برنامه‌هایتان را مرتب گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: واقعاً استفاده می‌کنم، خدا را هم شکر می‌کنم که چنین برنامه‌ای هست، فقط حرف، فقط شما راست می‌گویید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای بیننده: برنامه‌هایتان واقعاً من حرف‌هایتان را نمی‌توانم نپذیرم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: خیلی جاها من تفسیر قرآن و مولانا را گوش می‌دادم، ولی به دلم نمی‌نشست، فقط ناراحت می‌شدم چون باور نمی‌کردم که این چنین تفسیری هست.

ولی الآن نزدیک به هفت‌هشت ماه است مرتب برنامه‌هایتان را می‌بینم، قرآن هم می‌خوانم به‌خصوص آن سوره «وَالْعَصْرِ» واقعاً شما در یکی از برنامه‌هایتان تفسیرش کردید، واقعاً عالی بود.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای بیننده: واقعاً وقتی که من نگاهش می‌کنم اصلاً خیلی حال خوب می‌شود.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: ولی بعضی موقع‌ها من ذهنی می‌پیچاند من را، می‌گیرد ما را، نمی‌دانم یک هفته، ده روز به قول مولانا افتان و خیزان خیلی ما می‌رویم می‌رویم، آب می‌بردمان دوباره برمی‌گردیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: دوباره باز همان، ولی این ترس‌های قلبی و ترس‌های فلج‌کننده دیگر نیستند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: کینه‌ای هم که می‌گیریم، رنجشی هم که می‌گیریم، سعی می‌کنیم زود ببخشیم.

آقای شهبازی: آفرین، عالی!

آقای بیننده: واقعاً، واقعاً خدا را شکر می‌کنم که خداوند چنین نعمتی به ما داده و جا دارد از شما تشکر کنم. من فقط جبران مالی انجام نمی‌دهم. یک‌خرده اوضاع مالی‌ام زیاد قوی نیست، بعضی اوقات خودم هم به مشکل برمی‌خورم.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: ولی سعی، در فکرم هست در برنامه‌هایی هست که این کار را انجام بدهم. وظیفه‌ام هست و خیلی از شما هم تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی!

آقای بیننده: ولی فقط یک چیزی هست که بعضی اوقات من ذهنی یک جووری می‌بافد که به‌زور خودم را می‌کشانم، حالا شما اگر راهی دارید.

آقای شهبازی: همین کار کنید، کار کنید، صبر کنید. شما می‌گویید هفت ماه است که به‌طور جدی برنامه را نگاه می‌کنید. برنامه را همین متعهدانه به‌طور جدی هر روز نگاه کنید، بعضی موقع‌ها می‌خواهید یک نت بردارید، چیزهایی بنویسید، عمل کنید، حواستان به خودتان باشد.

امروز گفتیم لامپ‌های اضافی را خاموش کنید، حواستان فقط روی خودتان باشد. هر لامپی که مربوط به دیگران است روشن می‌شود، فوراً خاموش کنید چون این از «من می‌دانم» می‌آید.

تمام لامپ‌هایی که از من می‌دانم می‌آید خاموش کنید، فقط یک لامپ را نگه دارید، آن هم لامپ روی خودتان است که من وضعم چیست؟ چکار می‌خواهم بکنم؟ چه‌جوری تبدیل بشوم. فقط وضعیت خودم را مطالعه کنم، بسنجم، حواسم به پیشرفت خودم باشد، همین.

بقیه لامپ‌ها را خاموش کنید و صبر هم بکنید، ان‌شاءالله درست می‌شود همه‌چیز. من دیگر با شما خداحافظی کنم. بله بفرمایید.

آقای بیننده: خیلی متشکر، خیلی متشکر!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای بیننده با آقای شهبازی]

آقای شهبازی:



شکل روی صفحه آدرس اینستاگرام (Instagram) گنج حضور را نشان می‌دهد. شهبازی نقطه پرویز (SAHBAZI.PARVIZ) و یا می‌توانید آن بارکد را به‌وسیله تلفن‌تان اسکن کنید داشته باشید. بارکد حتی از روی صفحه تلویزیون می‌توانید اسکن کنید وصل بشوید به اینستاگرام گنج حضور.



۴- خانم‌ها ماندانا و مهرگان از شیراز به همراه سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم ماندانا و آقای شهبازی]

خانم ماندانا: من ماندانا چهارده‌ساله از شیراز هستم. متنی را در مورد تکرار ابیات آماده کردم با اجازه‌تان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم ماندانا: آقای شهبازی من قبلاً فقط ابیات را حفظ می‌کردم و در شرایطی که برایم پیش می‌آمد ابیات را می‌خواندم، ولی در طول روز اصلاً ابیات را تکرار نمی‌کردم. اما یک مدت پیش تصمیم گرفتم که ابیات را هر ثانیه با خودم تکرار کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ماندانا: الان در کل روز ابیات زیادی را بارها تکرار می‌کنم. مثلاً شب که می‌خواهم بخوابم ابیات را تکرار می‌کنم و صبحم را هم با تکرار ابیات شروع می‌کنم. در طول روز هم ابیات زیادی را با خودم تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی!

خانم ماندانا: بر اثر تکرار ابیات دارم یک شادی بی‌سببی را تجربه می‌کنم، که دلیل این شادی خداوند و ارتعاش ابیات هست. همیشه خوشحالم و خدا را شکر می‌کنم که با برنامه آشنا شدم و این حس شادی را دارم.

آقای شهبازی من این شادی را به یک گلی تشبیه می‌کنم که با فضاگشایی و صبر آمده در وجود من کاشته شده، و وقتی که ابیات را تکرار می‌کنم و معنی ابیات کاملاً در ذهنم باز می‌شود این گل شکوفا می‌شود و وجود من را گلگون می‌کند و به من یک حس شادی می‌دهد، که واقعاً آن شادی خیلی زیباست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماندانا: همچنین غیر از شادی، شکر و پرهیز و عذرخواهی هم در من به وجود آمده. واقعاً من قبلاً اصلاً نمی‌توانستم معذرت‌خواهی کنم. واقعاً کار بدی که انجام می‌دادم، می‌آمدم حالا گردن دیگران می‌انداختم و می‌گفتم من که حالا من این کار را نکردم. اما الان هر خطایی که می‌کنم با کمال میل می‌پذیرم و عذرخواهی می‌کنم و بعد



فضا را باز می‌کنم و واقعاً یک شادی خیلی قشنگ از طرف خداوند به من می‌رسد که باعث می‌شود من هر وقتی که اشتباه کنم، دوباره فضا را باز کنم.

طوطی قند و شکرَم، غیر شکر می‌نخورم
هرچه به عالم ترشی، دورم و بیزارم ازو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

شیرین چو شکر تو باش شاکر
شاکر هر دم شکر ستاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

این ابیات و بیت‌های دیگر که شما در برنامه‌تان می‌گویید واقعاً ارتعاش شادی‌بخشی دارند. من هر وقت که مثلاً استرس یا یک مثلاً اضطراب یا ترس من ذهنی به سراغم می‌آید، وقتی که این ابیات را می‌خوانم و تکرار می‌کنم، دوباره یک حس شادی و شکر در من به‌وجود می‌آید.

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی
دلّق و اشکی گیر در ویرانه‌یی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۲)

زآنکه آدم، زآن عتاب، از اشک رست
اشک تر باشد دم توبه‌پرست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۳)

بهر گریه آمد آدم بر زمین
تا بود گریان و نالان و حزین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۴)

دلّق: پوستین، جامه درویشی
عتاب: ملامت، سرزنش
حزین: اندوهگین

مولانا در این بیت می‌گوید که ما باید در این ویرانه و خرابه ذهنمان فضا را باز کنیم. ما برای این به این دنیا آمدم که فضا را باز کنیم و شادی تولید کنیم. اما ما این را فراموش کردیم و گریان و غمگین و دردمساز شدیم. ما باید به یاد بیاوریم که برای چه در این دنیا به‌وجود آمدیم؟ برای تولید شادی و شیرینی، نه درد و رنج!



آقای شهبازی: آفرین.

خانم ماندانا: آقای شهبازی من خیلی از شما ممنونم، و خیلی از تمام دوستان گنج حضور ممنونم که واقعاً به من یاد دادید که برای چه به این دنیا آمدم. و خدا را شکر می‌کنم که الآن این حس شادی را دارم. احساس می‌کنم که خداوند دارد در این دنیا حلوا درست می‌کند و ما باید فضا را باز کنیم و شیرینی را در زندگی‌مان به وجود بیاوریم.

عشق چو مغز است جهان همچو پوست عشق چو حلوا و جهان چون تیان (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

تیان: دیگ سرگشاده بزرگ

الآن تا می‌توانم ابیات را تکرار می‌کنم و از در ذهن رفتن پرهیز می‌کنم تا خداوند هر لحظه و همیشه با من باشد و واقعاً من غیر از خداوند چیز دیگری نمی‌خواهم. تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا! گفتید چند سالتان است؟ چهارده؟

خانم ماندانا: بله، چهارده سالم است.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! اسمتان هم ماندانا است گفتید؟ ماندانا؟

خانم ماندانا: خیلی ممنون. بله، ماندانا بله.

آقای شهبازی: شما به ما ویدئو هم فرستادید؟

خانم ماندانا: آری، دوتا ویدئو فرستادم.

آقای شهبازی: خب پخش کردیم؟ رسیده به ما؟

خانم ماندانا: یکی‌اش را فکر کنم آری یکی‌اش پخش کردید، آن یکی را نه نمی‌دانم پخش کرده باشید یا نه.

آقای شهبازی: ها! از چه طریقی می‌فرستید؟ تلگرام؟

خانم ماندانا: من، واتساپ.



آقای شهبازی: واتساپ می‌فرستید. خیلی خوب، حالا یک دانه پیغام بفرستید از طریق واتساپ من، بیاید بالا چک کنیم ببینیم، شما را بیشتر بشناسیم. خیلی ممنون، عالی، عالی!

خانم ماندانا: آقای شهبازی اگر می‌شود خواهرم هم متن آماده کردند، حرف بزنند.

آقای شهبازی: خواهرتان، بله بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

[خداحافظی خانم ماندانا و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم مهرگان و آقای شهبازی]

خانم مهرگان: با اجازه‌تان یک متنی نوشتم، بخوانمش.

آقای شهبازی: شما چند سالتان است؟

خانم مهرگان: من هم چهارده سالم است.

آقای شهبازی: آهان شما [خنده آقای شهبازی] دوقلو هستید شما، خیلی خوب.

خانم مهرگان: پس با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم مهرگان: می‌خواهم امروز در مورد بعضی از نقص‌هایم حرف بزنم که شناختمشان و تصمیم به ترک آن‌ها گرفتم.

اولین نقص من ترس بود. من ذهنی من خیلی ترسو بود، مثلاً یک چیز در ذهنم می‌ساختم و از آن چیزی که ساخته بودم می‌ترسیدم. یا ترس از دست دادن همانندگی‌هایم در من خیلی زیاد بود. به فرض خراب شدن ناموس که آبرویی که پیش دیگران داشتم خیلی به من درد می‌داد، ولی برای بلند شدن از ذهن باید همه این‌ها را زمین بگذارم تا بتوانم پرواز کنم. و الآن هر وقت ترس‌های بیهوده به سراغم می‌آید، می‌گویم:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)



یا «چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟»

دومین نقص من ذهنی‌ام انتظارهای بیخود بود. من وقتی می‌رفتم در یک مهمانی، چون انتظار داشتم خیلی در آن مهمانی به من خوش بگذرد بعد آن قدر که انتظار داشتم به من خوش نمی‌گذشت خیلی ناراحت می‌شدم. یا انتظار داشتم از من تعریف کنند. چون من انشایم نسبتاً خوب بود انتظار داشتم وقتی می‌خوانم همه از من تعریف کنند و اگر می‌خواندم و کسی از من تعریف نمی‌کرد خیلی ناراحت می‌شدم.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم مهرگان: سومین نقصم، آبرویم بود. یکی از نقص‌های مهم من آبرو بود. من ذهنی‌ام همه‌اش می‌گفت که باید پیش همه آدم‌ها آبرو داشته باشم، حتی کسانی که برای اولین بار آن‌ها را دیده بودم. مثلاً وقتی می‌رفتیم بیرون من می‌گفتم این کار را نکنید آبرویمان می‌رود، آن کار را نکنید آبرویمان می‌رود، یا آن حرف را نزنید آبرویمان رفت، ولی حتی خود کلمه آبرو هم از ذهن می‌آید.

من ذهنی من مثل یک آفتاب‌پرست همه‌اش رنگ عوض می‌کند، برای همین پیدا کردن نقص‌هایم خیلی سخت است، ولی با فضای عدم همه‌چیز آسان می‌شود چون وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، آرام آرام می‌توانیم حیل‌های من ذهنی‌مان را شناسایی کنیم.

چهارمین احساس نقص من احساس کمال‌گرایی‌ام هست. من همه‌اش می‌خواستم در امتحاناتم نمره بیست بگیرم و نمره هفده یا هجده برایم خیلی بد بود و اگر این نمره‌ها را می‌گرفتم خیلی ناراحت می‌شدم. ولی الان می‌گویم:

نخواهم خانه‌ای در ده، نه گاو و گله فربه

ولیکن مست سالارم، پی سالار می‌گردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲۲)

و دیگر برایم مهم نیست که نمره بیست بگیرم یا هجده، چون من برای رسیدن به نمره بیست یا خوش‌گذرانی در مهمانی‌ها یا از دست دادن آبرو و ناموس به این جهان نیامدم، من برای رسیدن به عدم، فضای یکتایی، آمدم.

پس:

ای دوست قبولم کن و جانم بستان

مستم کن و از هر دو جهانم بستان



با هرچه دلم قرار گیرد بی تو آتش به من اندر زن و آنم بستان (مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۴۰۷)

الآن من خیلی شاد هستم و احساس شادی غیر قابل توصیفی دارم که هیچ وقت احساس نکردم. صبح‌ها شعرهای مولانا که توسط بعضی از خواننده‌ها خوانده شده‌اند را می‌گذاریم و خودم و خواهرم با آن‌ها می‌رقصیم یا بعضی موقع‌ها ورزش می‌کنیم. و شعرها را با همدیگر تکرار می‌کنیم و این خیلی خوب است.

به غیر خدمت ما که مشارق شادیست ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵)

واقعاً آقای شهبازی در این مدت که به برنامه گوش دادم و فضاگشایی را یاد گرفتم شادی‌هایی را احساس کردم که هیچ وقت نداشتم.

پنجمین احساس نقص من مقاومت است. من خیلی در برابر اتفاقات مقاومت می‌کردم. هر اتفاق کوچکی که برایم می‌افتاد مثل دینامیت منفجر می‌شدم، هی مقاومت می‌کردم و همراه مقاومت قضاوت هم می‌آمد. من خیلی شکر نمی‌کردم، هر وقت هم که شکر می‌کردم برای به دست آمدن همانیدگی‌هایم بود. احساس می‌کنم آن موقع‌ها هر لحظه در مقاومت بودم. مثلاً وقتی داداشم شیطنت می‌کرد، داشتم نگاه فیلم می‌کردم می‌آمد تلویزیون را خاموش می‌کرد، آن موقع بود که مقاومت و ستیز من شروع می‌شد، و دیگر تمام هم نمی‌شد. اصلاً من خیلی گمراه بودم.

کنترل، فکر کنم ششمین نقص بود، کنترل دیگران. من خیلی دیگران را کنترل می‌کردم. همه‌اش در کارهای دیگران دخالت می‌کردم. مثلاً داداش‌هایم که می‌آمدند خانه را به همدیگر می‌ریختند، من کنترلشان می‌کردم. در کارهای خواهرم هم خیلی کنترل می‌کردم. ولی الآن می‌گویم اصلاً به من ربطی ندارد که آن‌ها چکار می‌کنند. من باید روی خودم تمرکز کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرگان: و



گر همان عیبت نبود، ایمن مباش بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

بوک: باشد که، شاید که

یکی دیگر از نقص‌هایم برگشتن به گذشته بود. من همه‌اش به گذشته برمی‌گشتم و با یادآوری گذشته‌هی به خودم درد می‌دادم و می‌گفتم ای کاش دنیا برگردد عقب من این کار را نمی‌کردم. ای کاش این‌طور می‌شد من ای کاش آن موقع به خودم می‌آمدم، و خیلی چیزهای دیگر. بعد خودم را ملامت می‌کردم. همچنین شما در مورد این‌که به گذشته برنگردید خیلی توضیح دادید، برای همین من دیگر خیلی کم به گذشته برمی‌گردم.

یکی دیگر از نقص‌هایم معذرت نخواستن بود. من معذرت خواستن خیلی برایم سخت بود. اصلاً نمی‌توانستم کلمه «عذر می‌خواهم» را به زبان بیاورم جلوی کسی. حتی گاهی می‌خواستم از کسی معذرت‌خواهی کنم، ولی نمی‌توانستم بگویم معذرت می‌خواهم. ولی الآن وقتی اشتباه می‌کنم، از زندگی، از عدم، معذرت‌خواهی می‌کنم و فضا را باز می‌کنم.

هروقت برای اشتباهاتم از دیگران عذر خواستم، برایشان مثل دیوانه به‌نظر آمدم، یعنی خیلی برایشان عجیب بود که برای چیزهای کوچک از نظر من ذهنی، عذر خواستم. ولی احساس خوبی که من بعد از آن داشتم غیر قابل توصیف بود.

آقای شهبازی من هروقت که بی‌مراد می‌شدم فضاگشایی می‌کردم، ولی بعد فهمیدم که من فضاگشایی نمی‌کنم که خدا را به مرکزم بیاورم، من فضاگشایی می‌کردم تا که به آن مراد برسم. ولی دیگر از وقتی آن را شناختم این کار را نمی‌کنم.

من الآن یاد گرفتم مثل یک آفتابگردان که فقط خورشید را می‌بیند و به سمت آن رشد می‌کند و فقط به سمت آن می‌چرخد، من هم فقط خدا را ببینم. آفتابگردان به سمت ماه نمی‌چرخد و ماه را نگاه نمی‌کند پس من هم نباید به من ذهنی‌ام نگاه کنم.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو منظرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۹۵)



تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم! خیلی زیبا! به به به! اسم شما چه بود؟

خانم مهرگان: مهرگان.

آقای شهبازی: مهرگان، آفرین! آفرین! آفرین! چقدر جالب! خیلی شگفت‌انگیز! آفرین! آفرین! که شما این چیزها را در خودتان کشف کردید و علاجش را هم پیدا کردید. چقدر جالب! آفرین! آفرین! خب شما هم از خودتان ویدئو بگیرید به ما بفرستید پخش کنیم.

خانم مهرگان: چشم.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، آری. پیغام خواهرتان هم خیلی خوب بود. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرگان]

آقای شهبازی: پس ببینید! یک کودک عشق چهارده‌ساله هم می‌تواند خودشناسی بکند، خود اصلی‌اش را بشناسد، من‌ذهنی را بشناسد، بدخوی‌اش را بشناسد، خودش را درست کند، به شرط این‌که درست به مولانا گوش بدهد.



۵- خانم حداد از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حداد]

خانم حداد: آقای شهبازی یک چند تا از آیه‌های قرآن کریم را می‌خواستم، توضیحی نوشتم بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم حداد: خداوند در سوره اسراء آیه ۶۴ می‌فرماید، خطابش به شیطان است که می‌فرماید با فریاد خویش هرکه را می‌توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگان بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت جو و به آن‌ها وعده بده و حال آن‌که شیطان جز فریبی وعده‌شان ندهد.

«وَاسْتَفْزِزْ مَنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ ۚ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا.»

«برو و هر که را توانستی با آواز خود تحریک کن و به لغزش افکن، و با جمله لشکر سوار و پیاده‌ات بر آنها بتاز و در اموال و اولاد هم با ایشان شریک شو و به آنها وعده‌های دروغ و فریبنده بده، و ای بندگان بدانید که وعده شیطان چیزی جز غرور و فریب نخواهد بود.»

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۴)

در این آیه خداوند خطاب می‌کند به دیو یعنی همان شیطان که تو هرچه می‌خواهی برای این‌که بندگان من را به انحراف بکشانی تلاشت را بکن و آن‌ها را از راه به‌در کن و برای نافرمانی دوری آن‌ها از من تمام تلاشت را بکن.

برعکس شیطان متوجه نیست که اولین نافرمان هر لحظه خودش است. اوست که رانده شده است. پس از کسی که رانده و ناامید شده است خیری نخواهیم دید. جز بدی و غم و درد و شکست وعده‌های دروغ چیز دیگری نمی‌بینیم. پس چرا هر دفعه ما را، ما باز گول چنین موجودی را می‌خوریم؟ چرا به وعده‌های دروغین او توجه می‌کنیم؟ چرا چرا توجه نمی‌کنیم در هر لحظه که آیا این وعده یا فکر یا فکر این لحظه درست است یا نه؟ آیا آرامش و نشاطی برای ما به همراه دارد؟ آیا من را به خدا نزدیک و به او زنده می‌کند یا نه؟ یا این‌که از او دور و دورتر می‌شوم؟ واقعاً اگر هر لحظه مواظب این بینش باشیم که این فکر به من یا عمل من یا نگاه من یا توجه من به هرچیز آیا باعث می‌شود به خدا زنده شوم؟ یا نه؟

و در آیه بعدی‌اش می‌فرماید: تو را بر بندگان من هیچ تسلطی نباشد و پروردگار تو برای نگهبانی‌شان کافی است. در این سوره خداوند به‌گونه‌ای با شیطان حرف می‌زند، که او یقین کامل پیدا کند که مورد لطف قرار نمی‌گیرد،



که آن امری حتمی است. که تو به بندگان من یعنی کسانی که هر لحظه فضاگشایی می‌کنند و به من زنده شده‌اند و توکلشان بر من است نمی‌توانی آسیبی برسانی، که من نگهبان و پاسدار آنها هستم و حمایت من برای آنها بی‌نهایت و کامل و کافی است. آنگاه او من می‌شود و من او می‌شوم.

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا.»

«همانا تو را بر بندگان خاص من تسلط نیست و تنها محافظت و نگهبانی خدای تو ای رسول، از شیطان آنها را کافی است.»

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۵)

و در سوره بقره آیه ۲۶۸ می‌فرمایید، شیطان شما را از بی‌نوایی می‌ترساند و به کارهای زشت وامی‌دارد. درحالی‌که خدا شما را به آموزش خویش و افزونی وعده می‌دهد، خدا گشایش‌دهنده و دانا است.

در این سوره خداوند روی به بندگان کرده و با آنها سخن می‌گوید، که ای انسان هشیار باش و هر لحظه فضا را بگشا و بینا باش، که شیطان هر لحظه شما را با حيله و مکرش از بدبختی و خاری می‌ترساند و شما را به کارهای زشتی که از من دور شوید تشویق می‌کند، یعنی همان فضا بندی، عدم اعتماد به خدا، درحالی‌که خدا شما را به فراوانی نعماتش و افزونی لطف و عنایاتش هر لحظه وعده می‌دهد و خدا گشایش‌دهنده است. برای هر کار و هر گرفتاری و هر انحراف و هر نداری در هر چیز این دنیایی، آن چیزی برای توست یعنی خودش جبران هر چیزی برای توست، چون او دانا و توانای مطلق است. پس هر لحظه به او توکل کن که همان دم دستت را خواهد گرفت.

«الَّذِينَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبَّهُمْ فَآخَرُوا وَآخِرُ الْعَالَمِينَ»

«شیطان شما را وعده فقر و بی‌چیزی دهد و به کارهای زشت و بخل وادار کند، و خدا به شما وعده آموزش و احسان دهد، و خدا را رحمت بی‌منتهاست و به همه امور جهان دانا است.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸)

در سوره حدید آیه ۳ می‌فرماید: اوست اول و آخر. واقعاً می‌توانیم از این سه کلمه دریایی از شعور و بینایی و دانایی را استخراج کنیم؟ چه چیزی را می‌خواهد برای ما روشن کند؟ همه چیز را، چون همه چیز به او وصل و ختم می‌شود. فقط اگر به خودمان توجه کنیم، متوجه می‌شویم مثلاً نفس ما به او وصل است، نگاه کردن ما، هر چیزی را اگر او نیرو ندهد، نمی‌توانیم درک و لمس و حس کنیم و استفاده کنیم. در هر چیز چیزی توجه و عنایت او را لازم داریم، حتی زنده بودن ما به او، اصلاً زنده بودن ما به او بستگی دارد.



«هُوَ أَوَّلُ وَأَلْ آخِرُ وَالظَّهْرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«اَوَّل و آخر هستی و پیدا و پنهان وجود همه اوست و او به همه امور عالم داناست.»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

ببخشید من یک ذره هول کردم آقای شهبازی شرمنده، او است که در همه هستی نقش اول را ایفا می‌کند ولی برای بندگان خاصش، یعنی کسانی که فضاگشایی می‌کنند، چنین بندگان را با فضاگشایی قرین خداوند کرده‌اند، از برکاتش استفاده و بهره کامل می‌گیرند. وگرنه خداوند برکاتش را به یک گونه فرم و دست اوّل به همه چیز می‌فرستد، دیگر این ما هستیم که این سبد حضورمان چقدر بزرگ باشد. آیا در هر اندازه‌ای هم که داشتیم فرقی ندارد، یعنی همانندگی در ته سبد نموده که باعث ساقط شدن آن برکت از ما شود و ما نتوانیم پاسدار آن برکت باشیم.

او می‌دهد، گیرندگی ما چگونه است؟ خیلی مهم است آیا کج یا سوراخ یا پوسیده یعنی بدعهد هستیم و پر از همانندگی و حيله و مکر ذهنی هستیم یا نه؟ فضاگشا و فضاگستر و فضابخش و فضاورد و فضا بین هستیم، نکند فضا بند باشیم.

در رابطه با فضاگشایی که انسان فضاگشایی و فضابخش، این‌ها صحبت کردم، می‌خواهم توضیحی بدهم به شما.

فضاگشایی مراحل دارد که تعریف می‌کنم البته این‌ها از نظر من، این جووری برداشت کردم. فضاگشا به نظر من یعنی تمام تلاشمان را برای گشایش فضای بسته از خود بروز می‌دهیم. فضاگستر به نظر من یعنی وقتی که فضای گشوده شده را بازسازی می‌کنیم که باز بماند و در نتیجه آن را دائماً می‌گسترانیم.

فضا بخش به نظر من یعنی زمانی می‌رسد که می‌توانیم این فضای گشوده شده را هم به دیگران ببخشیم و انتقال دهیم و دیگران را هم به آن فضا دعوت کنیم.

فضانورد به نظر من یعنی زمانی که تمام تلاشمان را کردیم برای حفاظت از این فضای گشوده شده، آنگاه مانند کشتی نجاتی می‌شویم که به دریای یکتایی قدم گذارده‌ایم و با حرکت آرام و سکون و ناظر حرکت می‌کنیم و دیگران را هم می‌توانیم سوار بر این کشتی کنیم. و در آخر فضا بین به درجه‌ای می‌رسیم که وسعت فضای گشوده شده یکتایی را لمس و حس خواهیم کرد و خواهیم دید نکند ما این گونه‌ها که بیان کردم نباشیم.



ذَرَّه‌ای گر جَهْد تو افزون بُود
دَر ترازوی خدَا موزون بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

ببخشید، شماره مثنوی را هم نمی‌دانم، ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم.

خانم حداد: دست شما درد نکند. خیلی ممنون، تشکر.

[خداحافظی خانم حداد با آقای شهبازی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۶- آقای ذره از همدان (تماس مجدد)

آقای ذره: آقای شهبازی عزیزم، ذره هستم از همدان، ببخشید سعادت‌ی شد که دوباره با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید!

آقای ذره: داشتم تشکر می‌کردم از گروه آقای زارع‌پور. عزیزان بدانند، شما که بهتر از همه مطلع هستید. واقعاً این عزیزان خیلی خیلی خیلی دارند تلاش می‌کنند. عرض کردم بدون منت، و بدون این‌که خیلی از این‌ها شناخته بشوند یا دوست داشته باشند شناخته شوند. حدود سی نفر، چهل نفر هستند این عزیزان که دارند وقت می‌گذارند.

به‌نظر من آقای شهبازی عزیز! این‌ها واقعاً مثل یک کُلنی عسل می‌مانند که همه دارند با تمام وجود دارند وظیفه خودشان را انجام می‌دهند که هیچ، دارند گاهی وقت‌ها زحمت‌کسانی که ممکن است تأخیری داشته باشند و یا مشکلی داشته باشند، حضور نداشته باشند زحمت این‌ها را می‌کشند. یک تشکر خواستم ویژه داشته باشم از آقای زارع‌پور عزیز که خودشان به شخصه شاید دارند جای ده‌ها نفر دارند کار می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ذره: و اگر اجازه بفرمایید و فرصتی باشد من چند بیت را خدمت عزیزان بگویم که استفاده کرده باشیم از این ابیات ناب و کلیدی و ابیات هندسه معنوی مولاناست.

آقای شهبازی: بفرمایید!

آقای ذره: کسانی که در تلاش هستند برای جست‌جوی آزادی واقعی که شما مد نظرتان هست و مولانا مد نظرشان هست. تنها به شعار نیست! تنها به لقلقه زبان نیست که ما آزادی را طلب بکنیم. مولانا در این بیت بسیار بسیار تکان‌دهنده می‌فرماید:

چو چشم مست کسی کرد حلقه در گوشت

ز گوش پنبه برون کن، مَجوی آزادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۹)

آدرس هم می‌گویم خدمت عزیزان، که از دیوان شمس، غزل ۳۰۹۹ هست. این به آن معنا نیست که مولانا آبِ پاکی را به روی دست ما ریخته باشد که دنبال آزادی نرویم و آزادی را ما طلب نکنیم. ما را مأیوس کرده باشد،



دارد یک تلنگر بزرگی را به ما یادآوری می‌کند، یک گوشزد بزرگی را به ما می‌گوید که اگر می‌خواهید باید آن مرکز واقعاً باید عدم باشد.

یعنی از تمام همانیدگی‌ها، هم‌هویتی‌ها، و آن باورهای پوسیده و کهنه هزاران‌ساله آن خرافه‌پرستی‌ها، باورپرستی‌ها، مکان‌پرستی‌ها، قبرپرستی‌ها، در جست‌وجوی آن توهم، بودن‌ها ما هرگز به آن آزادی دست پیدا نخواهیم کرد.

بنده آقای شهبازی بر مبنای همین آموزه‌های بیدارکننده مولانا که حدود ده سال به شکرانه این برنامه، و لطف خداوند و عنایتش، دارم استفاده و بهره می‌برم، و حتی یک بخش از هیچ برنامه‌ای از دستم بیرون نرفته، به لطف خداوند، و این تلاش‌های شبانه‌روزی که شما دارید می‌کنید عاشقانه، یک برنامه از دستم بیرون نرفته است. حتی یک بخش از دستم بیرون نمی‌رود.

و اگر وقت بشود قبل از آن‌که به برنامه هفته بعد برسد حتماً حتماً آن بخش را با دقت تمام گوش می‌کنم و گاهی هر برنامه را ممکن است اگر فرصتی باشد ان‌شاءالله، شاید ده‌ها بار دقت می‌کنم و در هر بار عزیزان بدانند که فکر نکنند این برنامه تکراری هست و آقای شهبازی دارد بعضی چیزها را تکراری می‌گویند.

هر بار با یک شکل دیگر، با یک نوآوری دیگر و با یک خلاقیتی که شما دارید انجام می‌دهید و با آن طرح درستی که دارید انجام می‌دهید، و خیلی از عزیزان قدیمی می‌دانند، شما دارید یادآوری می‌کنید که آن راه‌کار را به ما بیاموزید.

بر مبنای همین آموزه‌ها آقای شهبازی، پنج آیت (item - مورد) را برای رسیدن به این آزادی بنده در نظر گرفتم.

۱- بیداری

۲- آگاهی

۳- تغییر

۴- تبدیل

۵- زنده شدن به حضور که همین منظور از آمدن ما به این جهان است.



در یک بیت ناب و کلیدی باز مولانا می‌فرمایند، این را چون از حفظ می‌خوانم و در ذهنم هست.

بیدار شو بیدار شو هین رفت شب بیدار شو

بیزار شو بیزار شو وز خویش هم بیزار شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۳)

سه بار دارد به ما تأکید می‌کند، و در هر مصرع به ما این بیدار شو، بیدار شو، به ما این هشدار را می‌دهد که اول ما باید بیدار شویم، بیدار از این خواب ذهن. از این خواب غفلت بزرگی که اغلب ما داریم. و خود بنده که خیلی سخت در این خواب غفلت بودم و به لطف این برنامه ده سال است دارم از این برنامه برکت می‌گیرم. و برکتش در زندگی برای شده همین شادی بی‌سبب و آن آرامشی که هیچ‌وقت نداشتم.

تمام تصورات و ابهامات که در ذهنم داشتم و فکر می‌کردم که همه‌چیز در آینده اتفاق می‌افتد از ذهنم پاک کردم. در این سه بار تأکید مولانا دارد به ما یادآوری می‌کند ما باید بیدار بشویم.

و بیدار شدن از آن چیزی که ما در آن زندگی‌مان به‌عنوان باورها و همانندگی‌ها هم‌هویتی‌های مختلف که به زبان لاتین الینیشن (alienation)، الیناسیون و الینه شدن با چیزهای بیرونی و هیچ‌چیزی نباید مانع این باشد که به این بیداری برسیم.

و تنها راهش همین عدم کردن مرکز و آن فضاگشایی که شما عزیز هم می‌فرمایید. یک بیت دیگر هم من این‌جا می‌آورم و رفع زحمت می‌کنم. خدمت عزیزان می‌گویم، دقت کنند عزیزان. می‌فرمایند مولانا:

هر که او بیدارتر پُر دَر دتر

هر که او آگاه تر رُخ زردتر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۹)

دو آیتم را در این‌جا مولانا دارد به ما معرفی می‌کند. درواقع پنج مرحله‌ای که از هم جدا نیستند در هم آمیخته شده‌اند و ما باید آن‌ها را پیدا کنیم. یعنی هم بیداری را در مصرع اول به ما می‌گوید هم آگاه بودن را در مصرع دوم دارد به ما می‌گوید.

من واقعاً ممنونم آقای شهبازی بابت همه این لطف و محبتی که دارید می‌کنید. این یادگار خوبی که برای نسل‌های بعد به‌جا خواهید گذاشت. و باز هم جا دارد که هرچور که عزیزان می‌توانند قدردانی این برنامه را داشته باشند و آن جبران مالی را داشته باشند. که به لطف خدا الآن هفت‌هشت ماهی هست که توانستم جبران



مالی را چند برابر داشته باشم و برکتی که واقعاً دارم از زندگی می‌گیرم. بی‌شک عزیزان این قانون جبران که از بیست قانون هستی مولانا هست خیلی خیلی خوب دقت کنند.

به لطف خدا چندتا کانال را سعادت هست با یکی از نزدیکانم خانم شاپرک مسئولیتش را به‌عهده گرفتیم و خدمت داریم می‌کنیم و انجام وظیفه داریم می‌کنیم. ان‌شاءالله که برای همه عزیزان خیر و برکت باشد این برنامه.

و ممنونم از همه بیننده‌های خوب و همه بچه‌های عزیزی که همه معلم بنده هستند. از پنج‌ساله‌هایی مثل پانته‌آ، شش‌ساله هفت‌ساله شده ماشاءالله. و بقیه عزیزان هرکدام از این‌ها برای بنده یک معلم هستند و دارم از همه‌شان تک‌تک یاد می‌گیرم. دست شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

آقای ذره: بی‌نهایت ممنونم بابت این برنامه خوب و بیدارکننده. تا روزی که ... آقای شهبازی من را از منجلاب شما نجات دادید. از یک خواب خرگوشی نجات دادید. از بزرگ‌ترین توهماتی که روی سواد خودم، روی آن توانایی جسمانی خودم، روی مطالعاتم، روی آن مدارک و چیزهایی که بود می‌دانستم.

ولی یاد گرفتم که باید صفر کرد، باید صفر کرد این مقاومت و ستیزه را. و یاد گرفتم که چه‌جوری از این برنامه به بهترین شکل ممکن بهره بگیرم و برکاتش در تمام زندگی‌ام جاری هست. باز هم ممنونم از شما و باز هم ممنونم از گروه آقای زارع‌پور و همه بینندگان و عزیزانی که روی خط می‌آیند. این بچه‌هایی که با عشق تربیت می‌کند دارند تلفن‌ها را چقدر با دقت تمام تایپ می‌کنند و کمتر از زمان ۴۸ ساعت این برنامه را آماده می‌کنند. من ممنونم آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای ذره]

۷- خانم مریم از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم مریم]

خانم مریم:

سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلوایی
سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی

هر چه گویی تو، اگر تلخ و اگر شور، خوش است
گوهر دیده و دل، جانی و جان افزایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

غزل زیبای برنامه امروز غزل شماره ۲۸۹۰.

تا قبل از برنامه در ذهن و به درون خودم که نبودم! به همه چیز و همه کس هم کار داشتم. روی خشمم، روی کنترل کردن دیگران، روی ترس‌هایم هیچ‌گونه مدیریتی نداشتم چون بلد نبودم! با لجبازی من‌ذهنی پیش می‌رفتم و کم نمی‌آوردم، چون ذهن کارش این است که خودش را ثابت کند.

گاهی ذهن با ترفندهایی مثل زودرنجی، گریه از سر این‌که اعلام تنهایی می‌کردم با من‌ذهنی که من هیچ‌کس را ندارم، بدبختم، بیچاره‌ام، دلسوزی دیگران را همواره برانگیختن و دلسوزی برای دیگران و رضایتشان را با هرجویی که شده و پیش‌روی من‌ذهنی، و این‌که خدا را مسبب تمام این درد و رنج‌های من‌ذهنی دیدن و نشنیدن استاد جان، حرف بزرگان.

تا یک جایی به خودم آمدم که دیدم «لطف خدا بیشتر از جرم ماست»، واقعاً همین‌جور بود و غزل شماره ۲۸۴۲ که به من این را یاد داد:

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی
به مراد دل رسیدم، به جهان بی‌مرادی

تو بپرس چون درآمد؟ که برون نرفت هرگز
که درآمد و برون شد، صفتی بود جمادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)



استاد جان شما بارها در برنامه راجع به بی‌مرادی‌ها صحبت کردید که عامل خیر بودند و باعث می‌شدند ما فضا را باز کنیم، ولی ذهن نمی‌گذاشت ببینیم. من ذهنی واقعاً کر و کور بود و در برابر سخن بزرگان همواره مقاومت و واکنش و حتی قضاوت می‌کرد! چون نمی‌خواست این «من» را حذف کند. پس به خود آمدن و خاموش شدن و شنیدن و درس گرفتن و همین‌جور عمیق شدن و عمق گرفتن به‌همراه دارد. فضاگشایی، نه فضا بندی.

این من‌ذهنی است که به آن برمی‌خورد و اشک زودرنجی می‌ریزد، انسان به‌حضور رسیده که منی ندارد، ضعیفی ندارد و می‌داند چطور با کمک برنامه و جناب مولانا خشم و ترسش را به مدیریت درآورد و برای صحبت بزرگانی چون استاد شهبازی نازنین ارزش قائل می‌شود و خوب گوش می‌دهد.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشق صنَع توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کِی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

صنَع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

گبر: کافر

وقتی با خدا یکی نشوم من‌ذهنی فرصت خوبی دارد برای این‌که جهتم را به سمت خودش بکشد. چیزهای دنیوی بهانه است تا بفهمم باید فقط به خدا برسم! این ترس از هرچیز که، به من امروز نشان داد که این ترس واقعاً از هرچیزی فقط کار ذهن است و درواقع یک بازی‌ست که ما را از لحظه غافل کند و این‌ور و آن‌ور و، خوب و بد و، زشت و زیبا کار ذهن است که درست می‌کند که ما را مشغول گذشته و آینده کند.

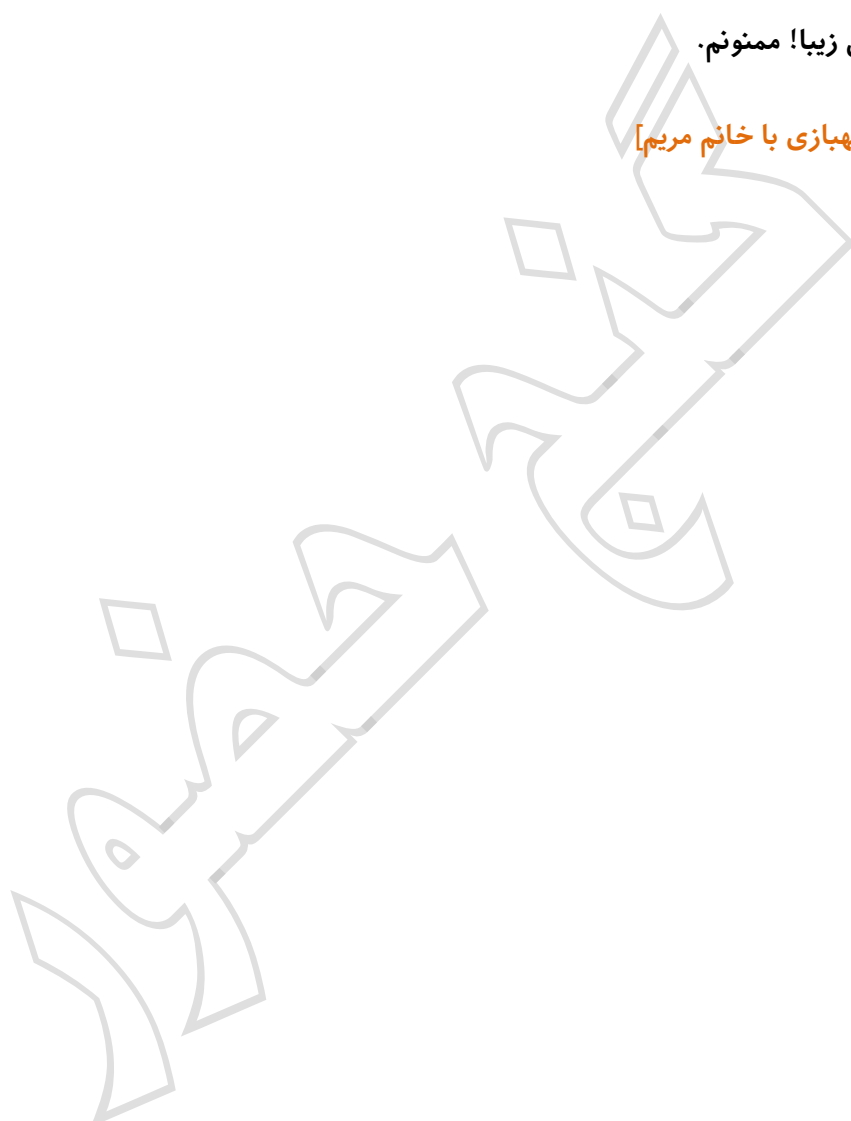


پس راه را برنامه به ما نشان داده استاد جان که به ذهن اهمیت نده، توجه نکن! و برنامه بارها می‌گوید: «ارجعی» برگرد! عاشق خدا هر لحظه باش و هر لحظه‌ای که تو برگردی، خداوند آغوشش برای ما با برنامه گنج حضور باز است.

استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم مریم]





۸- خانم بنفشه از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی خانم بنفشه با آقای شهبازی]

خانم بنفشه: من خیلی خوب هستم، روزبه‌روز حالم بهتر می‌شود.

آقای شهبازی: خیلی‌خب، خدا را شکر.

خانم بنفشه: دیگر از بس ابیات را تکرار کردم دیگر حسابی حسابی حالم خوب است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! جانم پیغام دارید؟ بگویند تغییراتتان چه هست.

خانم بنفشه: خیلی تغییر کردم. آن تغییراتم که آن دفعه زنگ زدیم به شما که گفتم با ابیات حال پسر را خوب کردم، پهلوان بودم.

آقای شهبازی: آهان، بله‌بله. [خنده آقای شهبازی و خانم بنفشه]

خانم بنفشه: الان دیگر حالش خیلی بهتر است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی‌خب

خانم بنفشه: الان دیگر کار بیرونش هم خوب شده، دنبال کار است، خیلی خوب شده. خودم هم دیگر حالم خیلی بهتر است.

آقای شهبازی: عالی! چکار کردید این‌طوری شد؟ یک کمی توضیح بدهید.

خانم بنفشه: بله آقای شهبازی، با ابیات، تکرار ابیات چون دکتر دیگر گفته بود که باید در آسایشگاه باشد، من دیگر شروع کردم با تکرار ابیات. دیگر کم‌کم حالش خوب شد، الان دیگر خیلی خوب است. قبلاً که دیگر ...

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد.



۹- خانم‌ها ماریا و حورا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم ماریا با آقای شهبازی]

خانم ماریا: آقای شهبازی بابت برنامه امروز هم خیلی ممنونم خدا را هزار مرتبه شکر بابت برنامه امروزتان.

آقای شهبازی: خوب بود؟ یک کمی طولانی بود.

خانم ماریا: نه، خیلی عالی بود. شما ببخشید خسته شدید. [خنده آقای شهبازی و خانم ماریا] واقعاً خدقوت.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم ماریا: دلمان نمی‌آید آقای شهبازی روزهای چهارشنبه تماس بگیریم، شما خسته‌اید ولی خب ما تماس

نگیریم بقیه تماس می‌گیرند دیگر. [خنده خانم ماریا]

آقای شهبازی: تماس بگیرید خانم، شما هم تماس بگیرید. [خنده آقای شهبازی] بله، بیشتر منتظریم که، یعنی

منتظر است که فرصت بدهند به کسانی که تا حالا زنگ نزدند، زنگ بزنند. ولی خب دیگر حالا هرکسی خواست

زنگ بزند. جانم بفرمایید ببینیم پیغام شما چه هست.

خانم ماریا: زنده باشید. پیغام از برنامه امروز است که خیلی عالی بود! یک چندتا چیزی که من یاد گرفتم

می‌خواهم عنوان کنم با دوستان.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم ماریا: این‌که اول خدا را با بی‌ادبی من ذهنی امتحان نکنیم که این یک معیار غلط است و ما از این معیار

غلط حتی برای شناخت خدا هم استفاده می‌کنیم.

نه به بالا نه به زیری، و نه جان در جهت است

نشش جهت را چه کنم، در دل خون پالایی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

دوم این‌که خداوند آینه است و ما باید از خودمان بپرسیم که خداوند را زشت می‌بینیم یا زیبا؟ اگر حالمان خراب

است ما کردیم خداوند نکرده، او آینه است، ما کژی می‌کنیم! و کژ می‌بینیم. وگرنه او انعکاس اعمال ما را

به‌درستی به ما نشان می‌دهد.



آقای شهبازی: آفرین! آفرین.

خانم ماریا: وقتی حالمان خراب است و با من ذهنی خرابکاری کردیم، آن وقت می‌خواهیم خدا پند بگیرد. انگار ما خداوند را به این جهان آوردیم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی و خانم ماریا] درست است.

خانم ماریا: و باید هم او از اعمال ما پند بگیرد. ما دنبال چه هستیم واقعاً؟!

ای که خورشید تو را سجده کند هر شامی
کی بُود کز دل خورشید به بیرون آیی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ماریا: تسلیم بشویم! تسلیم خدا بشویم، نه تسلیم من ذهنی تا اصل ما از این شام، از این تاریکی دربیاید. تاریکی چیست؟ تاریکی امتحان کردن خداست، تاریکی بی‌ادبی من ذهنی است، تاریکی سبب‌سازی ذهن است، تاریکی پند دادن به خداست! تاریکی پند نگرفتن از اعمال خودمان است! تاریکی زیبا و درست ندیدن خداست! تاریکی عایق کشیدن روی من ذهنی است.

ما دودستی من ذهنی‌مان را با دردها و همانندگی‌هایش چسبیدیم تا نکند خدا با خردش ما را شفا بدهد! خدا می‌گوید:

گر جهان را پُر دُرِ مکنون کنم
روزی تو چون نباشد، چون کنم؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۰)

دُرِ مکنون: مروارید مستور و نهفته، وقتی که مروارید در صدف قرار گیرد و هیچ دستی به آن نرسد، گرانقدرتر و شفاف‌تر خواهد بود.

اشکال از ماست، اشکال از ماست! ما هستیم که خداوند را پس می‌زنیم. او می‌خواهد به ما کله‌قند بدهد بی‌نهایت حضور بدهد، ما می‌گوییم: «نه! خیلی ممنونم من گل‌خوارم، من میل دارم درد بخورم، میل دارم درد بخورم و درد تولید کنم. من می‌خواهم خشم بخورم، رنجش بخورم، کینه بخورم، هیاهو راه بیندازم!»

آقای شهبازی: آفرین.



خانم ماریا: خداوند می‌گوید: «من هم گِل آوردم هم کله‌قند، هرکدام را که می‌خواهی بردار.» خداوند ما را امتحان می‌کند، اما وسوسه تولید درد، وسوسه خشم، وسوسه رنجش، وسوسه کینه و وسوسه هیاهو به‌راه انداختن نمی‌گذارد؛ چون ما با خوردن این‌ها سیر می‌شویم و دیگر تمایلی برای خریدن بی‌نهایت حضور خداوند نداریم، تازه خدا را هم امتحان می‌کنیم!

مال دنیا در یک کفه ترازو هست، مُلک عقبی هم در کفه دیگر. هراندازه‌ای که ما همانندگی، درد، فکر، باور برنداشتیم خداوند حضور می‌دهد؛ این عدل خداوند است! اگر بی‌مراد بشویم و مراد از همانندگی‌ها نخواهیم در کفه دیگر ترازو بهشت هست! یعنی اگر این لحظه جذب همانندگی‌ها، فکرها و دردهای او نشویم لحظه بعد بهشت است.

والسلام آقای شهبازی، اگر اجازه می‌دهید من گوشه را بدهم حورا هم صحبت کند.

آقای شهبازی: بله‌بله حتماً. خیلی زیبا بود، ممنونم.

خانم ماریا: ممنون از شما آقای شهبازی بابت برنامه امروزتان، خدا قوتتان بدهد. خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم. من هم همین‌طور خانم ماریا.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم ماریا]

[سلام و احوال‌پرسی خانم حورا و آقای شهبازی]

[تماس قطع شد.]



۱۰- خانم بیننده از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: استاد عزیز من از مشهد زنگ می‌زنم. عرض کنم خدمتتان که مدت کمی است که برنامه شما را گوش می‌کنم. ولی می‌خواهم واقعاً دستتان را ببوسم به خاطر شاه‌کلیدی که در شصت سال عمرم دنبالش می‌گشتم و حالا پیدا کردم. و آن این بود که من همیشه وقتی به من یک حمله‌ای می‌شد یا انتقادی می‌شد خیلی می‌رنجیدم، خیلی به اصطلاح ناراحت می‌شدم و بلافاصله قهر می‌کردم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: اما از روزی که برنامه شما را گوش کردم و یاد گرفتم که «آنستوا» را به کار ببرم و سکوت کنم، می‌بینم که دقیقاً این شرم، این ناموسی که در حمله یکی به من ایجاد می‌شد، منتقل می‌شود به آن فرد حمله‌کننده. یعنی او هست که در ابراز این سکوت من دچار خجالت می‌شود و عذرخواهی می‌کند و خیلی خانواده خودم تعجب می‌کنند که تو چقدر صبور شدی.

و من واقعاً نمی‌دانم چه جوری بگویم که، الآن این قدر ذوق زده شده بودم که نمی‌دانستم واقعاً شما را گرفتم یا نه، فکر می‌کردم یکی دیگر دارد با شما صحبت می‌کند.

بعد می‌خواستم همین را بگویم که واقعاً بعد از سال‌ها کلیدی را که گم کرده بودم، شما به من دادید. و من خیلی از شما متشکرم، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، لطف فرمودید.

خانم بیننده: امیدوارم که.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: امیدوارم که بیشتر بتوانم برنامه را گوش کنم، بتوانم لایق باشم پیغام بفرستم و با درکی که از مطالب زیبای شما دارم برای خودم و بقیه مفید باشم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۱ - خانم فریده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

خانم فریده: استاد جان ممنونم بابت زحمتهایت، تشکر می‌کنم، یک دنیایی ممنونم استاد جان، خیلی خیلی ممنونم. اگر تو نبودی که ما هیچ چیزی نمی‌فهمیدیم، کور بودیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریده: از تو تشکر می‌کنم. یک چیزی بخوانم دیگر از حضورتان مرخص می‌شوم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله.

خانم فریده: قربانت بروم.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

غزل ۲۴۳۶:

ای یار اگر نیکو کنی اقبال خود صدتو کنی
تا بوک رو این سو کنی باشد که با ما خو کنی

من گرد ره را کاستم آفاق را آراستم
وز جرم تو برخاستم باشد که با ما خو کنی

من از عدم زادم تو را بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را باشد که با ما خو کنی

ای گوهری از کان من، وی طالب فرمان من
آخر ببین احسان من باشد که با ما خو کنی

شُرب مرا پیمانه شو وز خویشتن بیگانه شو
با درد من همخانه شو باشد که با ما خو کنی



ای شاهزاده داد کن خود را ز خود آزاد کن
روز اجل را یاد کن باشد که با ما خو کنی

مانند تیری از کمان بجهد ز تن سیمرغ جان
آن را بیندیش ای فلان باشد که با ما خو کنی

ای جمع کرده سیم و زر، ای عاشق هر لب شکر
باری بیا خوبی نگر، باشد که با ما خو کنی

تخم وفاها کاشتم، نقشی عجب بنگاشتم
بس پرده‌ها برداشتم، باشد که با ما خو کنی

شه شمس تبریزی تو را گوید به پیش ما بیا
بگذر ز زرق و از ریا باشد که با ما خو کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا.

خانم فریده: ممنونم از تو، قربانت بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]

۱۲ - خانم بیننده از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: من از شیراز مزاحمتان می‌شوم. بار سومی است الان زنگ می‌زنم، یعنی دو بار زنگ زدم، یک بار قطع شد، پنج‌شش ماه پیش. خوب هستید شما؟ خسته نباشید.

آقای شهبازی: بله، بله خوب، خیلی ممنون.

خانم بیننده: از برنامه خوبتان تشکر می‌کنم. سلام به همه گنج‌حضورها که خیلی ما استفاده از آنها می‌کنیم، پیغام‌هایشان خیلی استفاده می‌کنیم. خیلی ما حالمان خوب شده، خیر ببینید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: برنامه خیلی خوبتان ان‌شاءالله که همیشه برگزار باشد برنامه‌تان هیچ‌وقت قطع نشود. ان‌شاءالله که برای همه خوب باشد، ان‌شاءالله که خوب هم هست. خیلی استفاده می‌کنیم از آن. من خیلی مریضی‌ها داشتم، مریضی‌هایم خوب شده. خیلی گرفتاری‌ها داشتم، خدا را شکر گرفتاری‌هایم خوب شده. خیلی عصبی بودم، الان دیگر خیلی صبر و حوصله دارم.

حالا خیلی هم کار داریم هنوز هم، نمی‌گوییم که باید این‌طوری دنبال کنیم. نزدیک هفت سالی است که دنبال می‌کنم، خیلی خوب شدم خدا را شکر. خیلی گرفتاری و بچه‌هایم و این‌ها گرفتاری داشتند، پنج‌تا بچه خودم یعنی کلاً بزرگشان کردم. و دیگر خیلی سخت بوده پنج‌تا بچه در این جامعه امروزی من یک زن بی‌سواد خودم باید خرج این‌ها را در بیاورم.

الآن خدا را شکر خیلی راضی‌ام که بچه‌هایم خوب هستند که دیگر جبران زحمت‌ها شده. آن وقت‌ها خیلی داغان بودم، اگر برنامه شما نبود، امکان داشت چهارپنج سال پیش مرده بودم، که از همه درد و همه گرفتاری‌ها. الان خدا را شکر خیلی خوب شدم، خیلی هم ممنونتیم آقای شهبازی. آخر برنامه هم هست.

خیلی زحمت می‌کشید، خیلی زحمت می‌کشید. این قدر در خانه ما این قدر آرام هست، یعنی به خدا وقتی که کلاً این برنامه که روشن است، اصلاً حس نمی‌کنم که کسی پیشم نیست. خودم تنها زندگی می‌کنم، ولی حس نمی‌کنم که [صدا ناواضح]، فکر می‌کنم که همه‌اش گنج‌حضورها هستند، همه‌شان حضوری‌اند. حالا جسمشان کنارمان نیست، اصلاً صدایشان، روحشان همه‌اش کنارمان است.



خیلی استفاده می‌کنم از شما، خیلی اصلاً برنامه‌تان روزهای چهارشنبه یک خیلی حس خوبی دارم، یعنی همه چهارشنبه‌ها بلند می‌شوم صبح زود برنامه را نگاه می‌کنم. حالا سواد هم ندارم ها! ولی چندتا شعر را خیلی هم دلم می‌خواهد، خیلی هم دوست دارم که مثلاً شعرها را حفظ کنم یا این‌که بخوانم و این‌ها. یک چندتا شعر کوتاه است یاد گرفتیم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: می‌روم پارک و این‌ها شعرها را تکرار می‌کنم. این‌قدر آقای شهبازی دعایت می‌کنم، این‌قدر ما دوست داریم که یعنی وجداناً چیزهایی که ما یاد گرفتیم را اصلاً هیچ‌وقت انتظار نداشتیم. ما همیشه شب که می‌خوابیدیم همه‌اش ترس داشتیم که ما فردا مثلاً بمیریم چه جواب بدهیم؟ چه بکنیم؟ همه با ترس و همه با چیزهایی که در ذهن ما کاشته‌اند که مثلاً باید این‌جا این‌جوری کار کنیم، آن‌جا فلان و بهمان.

الآن می‌فهمیم که آدم وقتی کارش خوب باشد و چه باشد، دیگر آن [صدا ناواضح]. اول ما نمی‌فهمیدیم که کار خوب چیست و بد چیست. الآن خدا را شکر، خدا را شکر پیش شما یاد گرفتیم و مولانا که خدا رحمتش کند، روحش شاد باشد ان‌شاءالله که خیلی گنج بزرگی به‌جای خودش گذاشته رفته. خودشان که هست، جسمش نیست. خودش حضور دارد.

ما که اصلاً حس نمی‌کنیم که نیست، حس می‌کنیم که هست به‌خاطر این‌که این‌ها حضور دارند، جسم‌ها نیست. ان‌شاءالله که خودتان هم سالم باشید عزیزم که خیلی دوست دارم آقای شهبازی، خیلی مواظب خودت باش که دیگر خدا خب مواظبت است، تو کاری کردی که خدا خیلی مواظبت است.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ممنونم، خیلی لطف فرمودید.

خانم بیننده: خب مزاحمتان نمی‌شوم آقای شهبازی. آخر وقت است، خیلی هم خسته هستید. ان‌شاءالله که خسته که نیستید، خسته هم نمی‌شوید، انرژی‌ات خیلی زیاد است. ما که [صدا ناواضح] ما اصلاً یعنی وجداناً وقتی می‌روم در پارک و این‌ها هیچ‌کسی به من نمی‌رسد در پیاده‌روی، آن‌قدر که انرژی‌ام زیاد است که خودم هم بعضی وقت‌ها شک می‌کنم، می‌گویم وقتی می‌آیم نگاه می‌کنم در آینه می‌فهمم که سنم بالاست.

آقای شهبازی: آفرین! خدا را شکر.



خانم بیننده: یعنی از نظر جسمی سن و سالم مثل آدم بیست ساله، بیست ساله اولیها، بیست ساله الان که داغان هستند بنده خداها، اصلاً خیلی اوضاعشان خراب است. بیست ساله هایمان خیلی بدتر از ما هستند. بیست ساله اولیها که خیلی ذهنشان درگیر نبود و چیز نبود. الان خیلی ذهنها درگیر است در ایران.

انشاءالله که همه خوب و سلامت باشند، شما هم خوب باشید، خانوادهتان، انشاءالله که همیشه حضور داشته باشید در خانه ما. ما فکر نمیکنیم که تو جای دیگر هستی، آمریکا هستی، همه اش میگوییم در خانه ما هستی، حضور داری، خیلی دوست داریم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.

[خداحافظی خانم بیننده با آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖